



خروس زرری پیرهن پری

نوشته: احمد شاملو

خروس زری پیرهن پری

نوشته: احمد شاملو

نقاشی: آیدا اشرفی

سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار

نوشته: احمد شاملو

چاپ دوم، ۱۳۶۴

همه حقوق برای ناشر محفوظ است

تیراژ: ۲۵۰۰۰

چاپ: میعاد

همراه با کاست ۵۵ تومان

یکی بود یکی نبود

غیر از خدا هیچکس نبود. یک گربه بود و یک طُرقه بود و یک خروس خوشگل و چاق و چله که
ته جنگل، تو یک کلبهٔ چوبی سه تائی باهم زندگی می کردند.

گربه پالتو پوستی داشت. طرّقه هم تن خودش یک نیم تنهٔ مخملی داشت. اما خروس تُپلی، بس
که پرهاش قشنگ بود و رنگ به رنگ بود، حیفش می آمد چیزی روی آن تنش کند. دمش نیلی بود و،
شکمش سیاه و سرخ و نارنجی. اما پرهای سینه و شانه و پشتش زرد بود، و تو آفتاب که وامیستاد مثل طلا
برق برق می زد. و چون به طلا «زر» هم می گویند و «زر» و «پر» هم قافیه اند، گربه و طرّقه اسم رفیق
تُپلی خودش را، برای قشنگی، گذاشته بودند: «خروس زری، پیرهن پری». یعنی خروسی که به رنگ
طلاست و پیراهنش از پراست.



آن‌ها در آن گوشهٔ دنج جنگل سه‌تائی، شاد و خرم برای
خودشان زندگی می‌کردند و غم و غصه راه خانه‌شان
را بلد نبود. تا اینکه روزی از روزها طرّفه با اخم و روی
به هم کشیده و اوقات تلخ گربه را کناری کشید و یک
جوّری که خروس زری نفهمد، به اش گفت:

دادا پیشی جون!

پیشی گفت: جون دادا پیشی!

طرّفه گفت: دادا پیشی جون، هیچ خبر داری این خاله
رو باهه که اومده اون ور رودخونه برا خودش آلونک
درست کرده پیش خودش چه نقشه‌ئی چیده؟

پیشی: نه طرّفه جون، هیچ خبری ندارم. مگه چه
نقشه‌ئی چیده؟

طرّفه: حدس که می‌تونن بزنی

پیشی گفت: شاید واسه رفیقمون... آره؟



پیرهن پری هم که از قضیهٔ روباهه خبر نداشت، برای خودش بی خیالی بی خیال خوش و خرم بود... هر روز صبح، کلهٔ سحراز خواب بیدار می شد می آمد لب پنجرهٔ کلبه شون، بال‌های خوشگلش را می کوبید به هم، صدای فشنگش را بلند می کرد و می خواند:

«— فوقولی فوقو، سحر شد

سیاهی در به در شد

فرشته‌ها دویدن

ستاره‌ها روچیدن

خورشید خانوم دراومد

با یک طبق زراومد...

تا شب نکرده حاشا

بچه‌ها، بیاین تماشا!»



آن وقت طرفه و پیشی پا می شدند همه با لب خندان به هم صبح به خیر می گفتند و لباس هایشان را می پوشیدند و بعد هر سه باهم راه می افتادند می رفتند لب چشمه، دست و روشن را می شستند، خودشان را تمیز می کردند می آمدند صبحانه شان را می خوردند و به کارهای زندگیشان می رسیدند و، همینطور.. تا دوباره شب می شد



روبااهه، صبح به صبح، وقتی بانگ خروس زری پیرهن پری را می شنید، دردش یکی بود هزارتا می شد. تودلش طرفه و پیشی را که باعث ناکامیش بودند نفرین می کرد و می گفت:

نقطه رورحتم شدین
اسباب زحتم شدین...
حالا ببینین، (خط و نشون!)
با همه دنگ و فنگتون
اگه نخورم خروسو من،
اسموررو با نمیکن!
اونواگه من درنبرم
از همه تون پخمه ترم!

«— طرفه! سیامثل لجن!
اگه توبیفتی گیر من
خوراک شامت می کنم
یه لقمه خامت می کنم
آتیش به جونت بزنه
به خون و مونت بزنه!
با پیشی زشت بی حیا
— بلا به جون گرفته ها!—



روباه ناقلا که همان نزدیکی پشت بته مُته‌ها قایم شده بود آن قدر صبر کرد تا طرفه و پیشی خوب دور شدند... آن وقت آمد زیر پنجره نشست سازش را کوک کرد و شروع کرد به زدن، صداشم انداخت به سرش و شروع کرد به خواندن:

«— ای خروس سحری

چش نخود سینه زری!

پیرهن زربه برت بود پیش از این؟

تاج یاقوت به سرت بود پیش از این؟

شنیدم رنگ پرت رفته. ببینم پرتو!

یاقوتِ تاج سرت ریخته. ببینم سرتو!»



خروس زری پیرهن پری که این حرف را شنید، اوقاتش چنان تلخ شد که همه نصیحت‌های گربه و طرقله یکسر از یادش رفت... جلدی پرید پنجره را باز کرد، بادی به گلو انداخت و گفت:

: «— به سفید که گفتن «زنگیه»

معلومه که از چشم تنگیه!

اگه خروس زری منم

اگه پیرهن پری منم

نه پرَم رنگش رفته

نه سرم تا جش ریخته...

«پیرهن زربه برت بود» چیه؟ هست!

«تاج یاقوت به سرت بود» چیه؟

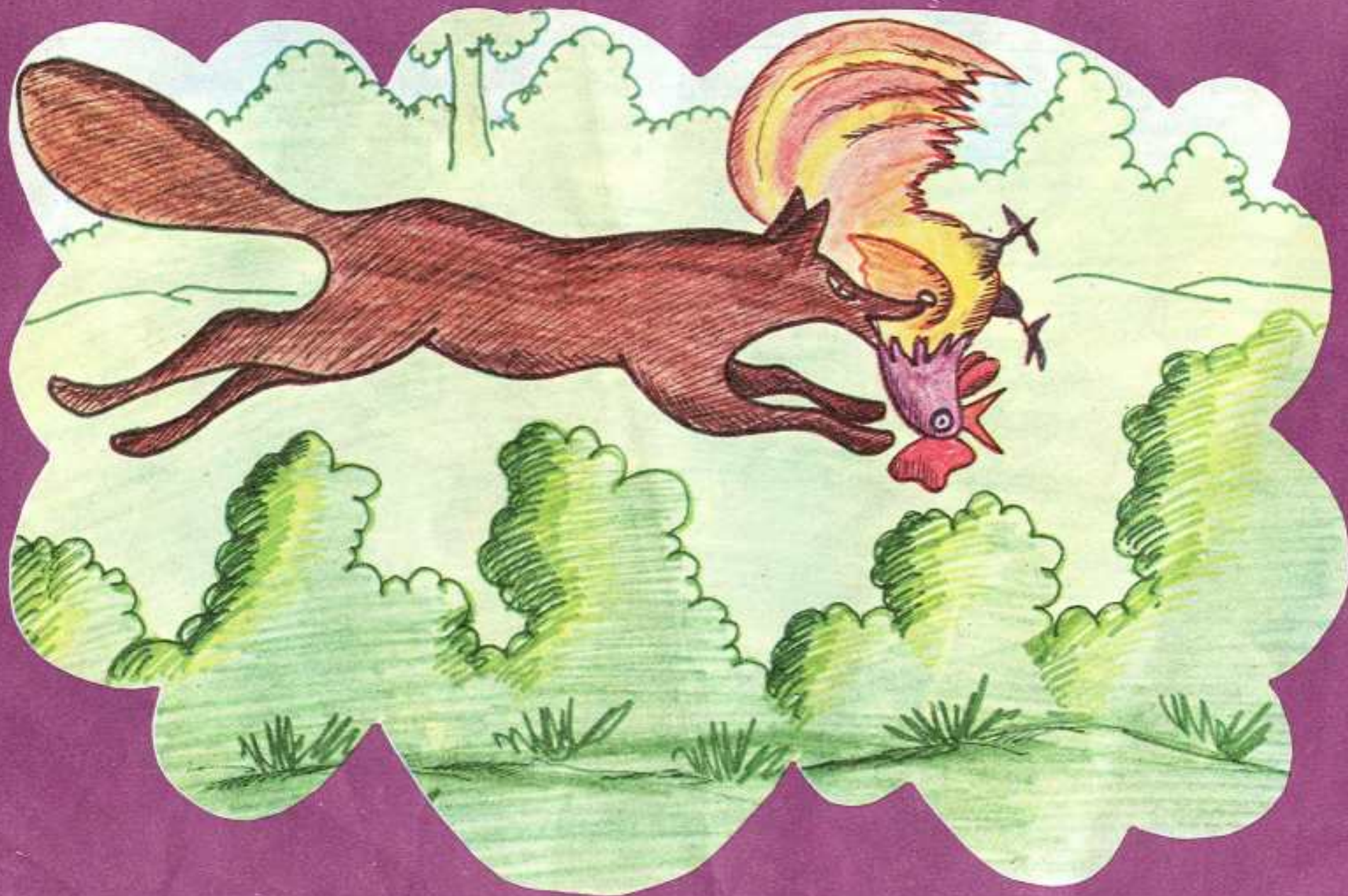
پرای زر؟ هست!

ایناهاش، این پرمن!

یاقوت سر؟

— ایناهاش، این سرمن!

خروس زری برای اینکه روباه ببیند که نه رنگ پرش رفته و نه تاج سرش ریخته سرش را تا سینه از نوی پنجره آورد بیرون. و روباه هم که منتظر همین بود، دیگر امانش نداد: پرید و گرفت کشیدش پائین، چارتا پا داشت چارتا پای دیگر هم قرض کرد و دوید طرف لانه‌اش.



خروس زری پیرهن پری که تازه نصیحت رفیق‌هایش یادش آمده بود، شروع کرد به جیغ و داد

کردن:

«— گربه جان!

ای امان!

آقا روبا بردمنو!

— طُرقه جان!

ای فغان!

آقا روبا خورد منو!»

دست برقضا گربه و طُرقه که هنوز چندانی از کلبه دور نشده بودند، جیغ و داد رفیقشان خروس زری پیرهن پری را شنیدند و بدو بدو خودشان را رساندند به روبا این یکی توکش زد. آن یکی پنجولش کشید، این یکی پنجولش کشید، آن یکی توکش زد... آن قدر که روبا به دیگر نتوانست طاقت بیاره: خروس زری پیرهن پری را ول کرد، سرخودش را گرفت، چهارتا پا داشت چهارتا پای دیگر هم قرض کرد و دفرار.



روباه که این جور دید، کوک سازش را عوض کرد و شروع کرد به زدن یک آهنگ دیگر و خواند

که:

دیروز زن مَش ماشالا بی درد

مرغای محله رو خبر کرد پاشید واسه شون یه چنگه چینه

گفت:

«— زود بخورین خروس نبینه!»

وقتی که چرا شو پرسیدم من.

گفتش:

«— با خروس زری بدم من!»

خروس زری پیرهن پری که این را شنید. انگار غم عالم را گذاشتند رو دلش. دل کوچولوش گورپ و گورپ شروع کرد به زدن اشک تو چشم های گردش جمع شد. هرچه کرد خودداری کنه نتوانست و بالاخره طاقتش تمامش شد پنجره را باز کرد سرش را آورد بیرون و گفت:
«— آقا روباه! بی زحمت ممکنه بفرمائین زن مَش ماشالا بی درد سرچی این جور با من بد شده؟»



روباهه رفت جلو و بیخ خیر خروس زری پیرهن پری را چسبید و کشیدش پائین، و گذاشتش زیر بغلش، سازش را هم برداشت و... برو که رفتی! منتها این بار گلوی خروس زری را هم گرفته بود که نتواند سروصدا راه بیندازد و گربه و طرقله را صدا کند. اما... نگو که گربه فراموش کرده بود تیرش را بردارد از میان راه برگشته بودند. این بود که به موقع سر رسیدند و روباه را کتک مفصلی زدند. خروس زری را که طفلک چیزی نمانده بود خفه بشود، برداشتند آوردند به کلبه‌شان. مشت و مالش دادند و حالش را چا آوردند.



.....
.....
آن وقت، دوباره کوک سازش را عوش کرد، یک آهنگ دیگر زد و این جور خواند:

ای خروس سحری

چش نخود سینه زری

پیرهنّت از پر زرد

پر دُمبت لا جور د

خلعت زر به بَرِت

تاج یا قوت به سِرِت!

این دَفه پسته دارم

پسته سربسته دارم

فندق نشکسته دارم

انار بی هسته دارم...

اگر خواستی بینی چاکرتو

در آرز پنجره بیرون سرتو!



گربه و طُرفه آن دور دورهای جنگل، تاجائی که توانستند هیزم جمع کردند و روهم گذاشتند تا خوب خسته شدند. آن وقت به تل هیزمی که جمع کرده بودند نگاهی کردند و گفتند:

گربه «— خوب! حالا دیگه می‌تونیم با خیال راحت برگردیم خونه، به چیزی بخوریم و بگیریم بخوابیم، طرفه: که از فردا صبح بیائیم و خورده خورده این هیزمارو ببیریم پشت کلبه مون انبار کنیم واسه زمستون.»

آن وقت دست هم را گرفتند و دوتائی آواز خوانان و شلنگ اندازان آمدند و آمدند تا رسیدند به کلبه شان اقا هر چه در زدند دیدند که نه خیر از سنگ و علف صدا درمی‌آید که از خروس زری پیرهن پری در نمی‌آید.



روباهه خروس زری پیرهن پری را گذاشت زیر بغلش و از همان ته لانه فریاد زد:

مطلبتوشنیدم

وایسا که خوب رسیدم.

خداخواسته تو این کار

حق برسه به حقدار

واسه‌ی که این کمینه

به عمره کارش اینه،

تعریف خود نباشه

این کار ارث باباشه.

این را گفت و از توی لانه با هزار امید و آرزو جست زد بیرون که گربه و طرچه امانش ندادند. خودشان را انداختند روی او، و تا روباه آمد بفهمد دنیا دست کیست. آنقدر کتک خورده بود که زمین و زمان دور سرش می چرخید.

پنجه‌های تیز گربه و نوک محکم طرچه یک جای سالم توی تن روباه حقه باز دله باقی نگذاشت.



از اون جایی که خروس زری پیرهن پری آن قدری که لازمش بود تنبیه شده بود و سرش به سنگ روزگار خورده بود. طرفه و گربه، دیگر چیزی به روش نیاوردند و دیگر از این بابت چیزی نگفتند تا رفیقشان بیش از این‌ها شرمساری نبرد.

هر سه دست تو دست هم انداختند و همان جور که باهم دم گرفته بودند و می خواندند، به طرف کلبه شان راه افتادند:

«- روباهه رو چزوندیم
تا کوه قاف دووندیم
دماغشوسوزوندیم.»

طمع، از راه درش کرد
بیچاره و منتش کرد.
خام طمعش بلاش شد
کتک خورد آتش و لاش شد.

هر که دَله س. ذلیله
مُخلصش عزرائیله.
هر که اسیر آزر
دساش از پاهاش درازتر!...»





ویژه کودکان و نوجوانان منتشر کرده است :

● قاصدک

۱X ● آه و در طویل و شتر خوش باور (دو قصه از مولوی
و کلیله و دمنه)

۲X ● یل و اژدها (با ترجمه و روایت احمد شاملو)
آهو و پرندہ ہا با روایت احمد شاملو

منتشر می شود:

۲۲

ساعت

خواب و بیداری

دنیای حیوانات

۲۴ پوسنر آموزشی درباره زندگی و شگفتیهای

دنیای حیوانات

۲۴ پوسنر تمام رنگی

همراه با یک کتاب

